

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

مشکل سکولار شدگی اصلاح طلبان مذهبی

آدمی که مدعی اعتقاد به سکولاریسم سیاسی است نمی تواند با همان کسانی که حکومت مذهبی را می آفرینند و استمرار می بخشند همکاری کند، چه رسد که بخواهد با پناه بردن به زیر چتر آنها حاکمیت کنونی را از پای در آورد. از نظر من، استغاثه عتاب آمیز آقای سروش بدر آستانه فرو بستهء مراجع تقلید نشسته در قم، از یکسو، تنافر جهان ذهنی آقای سروش را با سکولاریسم افشا می کند و، از سوی دیگر، توهم زدگی ایشان را نسبت به مراجعی آشکار می سازد که در قم نشسته اند و حکومت اسلامی با پول نفت آنها را بندهء زرخیز خویش ساخته است.

esmail@nooriala.com

پس از انتشار بیانیهء هفدهم مهندس موسوی و اعلامیهء پنج نفر از اصلاح طلبان مذهبی نشسته در خارج کشور در تأیید آن، و سپس مقاله ای که از جانب آقای اکبر گنجی (یکی از آن پنج نفر) در رد نظرات آقای محسن کدیور (یکی دیگر از همان آقایان) و مصاحبه های آقای عبدالکریم سروش (همچنان از زمره آن عده) در مورد توافق شان با «سکولاریسم سیاسی» که نمی توانست مورد تأیید آقایان عطاء الله مهاجرانی و محسن کدیور (برادر زن و دامادی هر دو از بین همان پنج نفر)، و نیز آقای عبدالعلی بازرگان، (عضو پنجم گروه که بصورتی ناگهانی در بین چهره های ثابت اصلاح طلبی مذهبی طالع شده بود) باشد، تقریباً از آغاز سال نوی ایرانی معلوم شد که ظاهراً در اردوگاه اصلاح طلبان مذهبی اختلاف نظری پیش آمده است که به مسئلهء پیچیدهء رویارویی آنان با سکولاریسم مربوط می شود.

در آغاز چنین بنظر می رسید که آقای اکبر گنجی (در راستای مواضع همیشگی خود در این مورد) و آقای سروش (پس از کشف راه حلی مرضی الطرفین) به این نتیجه رسیده اند که «سکولاریسم» رفته رفته جای خود را در سپهر سیاسی ایران، بعنوان «گفتمان غالب»، باز می کند و حاکمان بر تخت نشسته نیز چندان متوجه نفوذ و گسترش روز افزون آن در میان نسل جوان ایران، که می تواند نتایج غیرمترقبه ای برای سیاست کشورمان داشته باشد، نیستند و بر اصلاح طلبان مذهبی لازم است که، بجای نفی «ضرورت» آن، اصل این تفکر را پذیرفته و، سپس، سر فرصت، در جهت سوار شدن بر آن، شکل دادن، و مدیریت اش دست به یافتن راه حل هائی عملی و تاکتیک های مؤثر عملیاتی زد.

از سوی دیگر، آن «برادر زن و داماد»، همراه با خواهر و همسر خود، یعنی خانم جمیله کدیور که زمامدار نشریه «جرس» و منعکس کنندهء نظر آنها است، و نیز آقای بازرگان، که با امکانات وسیعی که ظاهراً در دسترس خود دارند مدد رسان ایشان شده، با پافشاری بر اینکه «اکثریت ملت ایران مسلمان و طالب حکومت اسلامی و حتی رهبری یک ولی فقیه هستند»، راه همیشگی خود را در راستای مخالفت با سید علی خامنه ای و کوشش برای جایگزین کردن ولی فقیه ای که، بقول آقای کدیور، «جائر» نباشد و، بقول آقای گنجی، خود آقای کدیور باشد!، ادامه داده اند.

بدین لحاظ، بنظر می رسد که نیروهای سکولار خواستار انحلال کلیت حکومت اسلامی، که هنوز نه دارای مرکزیت و تشکیلاتی هستند و نه وزن سیاسی - اجتماعی شان بر همگان آشکار شده، باید کاملاً متوجه این جریان اساسی که در مقابلش حتی «رهبری اسلامیت» جنبش سبز در داخل کشور (آقایان خاتمی،

کروبی و موسوی) رفته رفته رنگ می بازد، باشند و، با قرار دادن آنان در زیر ذره بین و رصد کردن فعالیت هاشان، به اینکه ممکن است کشورهای غربی برای روزی که بکلی از «رهبری داخل» مایوس شدند و خامنه ای و احمدی نژاد هم، روی کله خری و حماقت، چندان رکابی ندادند و کار به مراحل بیخ دار کشید «آلترناتیوی در آستین» پروانده باشد توجه کنند؛ آلترناتیوی که یا باید از جناح مهاجرانی - کدیور - بازرگان بیرون آید و یا از جناح گنجی - سروش استخراج شود. من، بشخصه و بی پسله کاری، حتی عملیاتی همچون برگزاری کنفرانس دانشگاه شیکاگو و سمینار دانشگاه تورنتو را (که هر دو با حضور غالب اصلاح طلبان مذهبی و برای رسیدگی به وضع «جامعه مدنی و سکولاریسم در ایران» برگزار شد) در راستای این «آینده سازی» می بینم و حضور برخی از مدعیان غیر مذهبی سکولاریسم را در اینگونه گردهمائی ها نوعی تلاش از جانب گردانندگان، هم برای خالی نبودن عریضه و هم برای استفاده ابزاری از اینگونه اشخاص می بینم (که این خود مبحث دیگری است و باید سر فرصت به آن پرداخت).

منظورم آن است که از این پس سکولارها با جریانی جدید در اردگاه اصلاح طلبی مذهبی و حول و حوش آن روبرو هستند که خود را آماده می کند تا در قالب «سکولاریسم سیاسی» عمل کرده و، در عین حال، اگر در این مورد کارش نگرفت، سنگر پشت سر خود را در قالب جریان «جرس» داشته باشد.

اما این همه «سوء ظن» به این بر می گردد که در کمپ اصلاح طلبان مذهبی مدعی سکولاریسم سیاسی، جز خود این ادعای گذرا و پی گیری نشده، همهء کنش های دیگر از غلبهء تفکری ضد سکولار بر آن اردوگاه حکایت می کنند. در این مورد چند مورد مشخص را مطرح می کنم تا سخنان شک آمیزم را تا حد ممکن مستند ساخته باشم.

از مدت ها پیش فعالان این اردوگاه، با بکار بردن عباراتی همچون «سکولاریسم بنیادگرا» یا «سکولاریسم افراطی» یا «سکولاریسم صد در صدی»، و با اصرار در تکرار این نظر مجعول که سکولاریسم زدایندهء ایمان دینی و زایندهء استبداد است، می کوشند تا تأکید را از روی خواستاری حکومت سکولار برای ایران برداشته و خواستاری دموکراسی را جایگزین آن کنند، آن هم با تکیه بر این مدعا که سکولاریسم لزوماً ما را به دموکراسی نخواهد رساند حال آنکه خواستاری دموکراسی غایت خواست ها را از همان آغاز مطرح می کند.

من در توضیح این مغالطه بسیار نوشته ام اما، در اینجا، می خواهم به دلیل دیگری که بنظرم می رسد در پس پشت سخنانی از این دست وجود دارد اشاره کنم. در ذهنیت دیجیتالی (یا دو پایه) ی انسان، هر «مفهوم»، فراخوانندهء مفهوم مقابل و متضاد خویش است. شب، روز را تداعی می کند و روشنائی، تاریکی را. حال اگر، عطف بر این زمینهء «فلسفی - بیولوژیک»، به مفاهیم گوناگونی همچون آزادی، دموکراسی، انتخابات آزاد، و غیره نگاه کنیم مسلماً در وهلهء اول به ذهن ما متبادر نمی شود که مفهوم متضاد آنها «انحلال حکومت مذهبی» است (هرچند که در ژرف پیمائی در مورد هریک می توان دید که هیچکدام بدون برقراری حکومتی سکولار حاصل نمی شوند). در نتیجه، هر کس می تواند، در مورد یکایک آنها، بدون اشاره به ضرورت «انحلال حکومت مذهبی»، سخنان شیرین و دلپسند فیلسوفانه بزند و ترهائی ظاهراً قانع کنند ارائه دهد. حتی می توان کار را به آنجا کشاند که همهء این پدیده های دلنشین را از خود حکومت مذهبی توقع داشت!

مگر استدلال آقای موسوی در خواستاری «اجرای بی تنازل قانون اساسی» بر این باور استوار نیست که قانون اساسی حکومت اسلامی دارای ظرفیت های زاینده دموکراسی و آزادی نیز هست که از آن استفاده نشده و، پس، بدون انحلال حکومت اسلامی هم می توان به آن دست یافت؟

مگر اصرار آقای سروش بر خواستاری دموکراسی (با اینکه خود می گوید «من بارها در نوشته هایم توضیح داده ام که دموکراسی از اسلام قابل استخراج نیست...») بر این مبنا مستدل نمی شود که می توان (چرا و ضرورت اش بماند) در جامعه مسلمان ایران به نوعی «دموکراسی دینی» رسید که، احتمالاً، در آن ولایت فقیه وجود ندارد؟

مگر ایشان نمی گوید که: «دموکراسی دینی هیچ تفاوتی با دموکراسی ندارد و تنها چون مسئولیت اش بر عهده دینداران است می تواند نامش دموکراسی دینی باشد. در یک دموکراسی دینی حداکثر سعی می شود قانونی که منافات با قوانین قطعی دینی دارد به تصویب نرسد، این قوانین قطعی و ضروری در اسلام هم بسیار محدود هستند. فتاوی زیادی ممکن است وجود داشته باشد اما می توان به مهمترین آنها اکتفا کرد و حتی در صورت لزوم اجتهاد تازه کرد. همین ضامن اسلامی شدن قوانین است و بقیه دین به پابندی قلبی خود مومنان باز می گردد که چقدر در عمل به شریعت اهتمام دارند».[1]

و درست بر اساس چنین احتجاجی است که بحث کردن درباره دموکراسی، همزمان با کنار نهادن بحث درباره سکولاریسم و ضرورت گریزناپذیر آن برای رسیدن به دموکراسی، موجب آن می شود که راه بر مطرح شدن «دموکراسی دینداران!» و «دموکراسی دینی» (که البته به زعم من در همه این موارد منظور آقایان از «دین» چیزی جز «مذهب فرقه شیعه اثنی عشری» نیست) گشوده شده و امکان آن بعنوان امری بدیهی مطرح گردد. بحث در آزادی نیز برای آنان همین «فایده» را دارد؛ چرا که متضادهای آن چیزی جز دیکتاتوری و استبداد و فاشیسم نیستند و، باز، اگر بتوانیم مخاطبان خود را قانع کنیم که استبداد و دیکتاتوری و فاشیسم حاکم بر ایران ناشی از «مذهبی بودن حکومت نیست» و دلایل بی شمار دیگری دارد، آنگاه زمینه ای وجود نخواهد داشت تا مجبور شویم وارد بحث «ضرورت انحلال حکومت مذهبی» شده و به سکولاریسم مبتنی بر اعلامیه حقوق بشر برسیم.

در واقع، تنها مفهوم «سکولاریسم» است که متضاد خود را در «حکومت غیر مذهبی» (و نه ضد مذهبی) جستجو می کند و بحث در آن، در همان اولین قدم، مبدل به پروژه «ضرورت انحلال حکومت مذهبی» می شود. این همان منطقه خطری است که اصلاح طلبان متظاهر به سکولاریسم ما می کوشند در آن پا نگذارند و با توسل به مفاهیم مدرن دیگری همچون آزادی و دموکراسی آن را به پس صحنه برانند.

در عین حال، اگر بپذیریم که سکولاریسم سیاسی به معنی خارج کردن دینکاران (آیت الله ها و حجة الاسلام ها و آخوندها و روضه خوان ها، و بطور کلی حوزه و مسجد و تشکیلات مذهبی) از حکومت است، آنگاه شرط اول قدم آن است که راه های نفوذ آنان را به داخل حکومت و سیاست (چه در پوزیسیون و چه در اپوزیسیون) ببندیم نه اینکه از یک سوی دهان مان شعار خواستاری سکولاریسم را مطرح کرده و، از سوی دیگر همان دهان، از دینکاران بخواهیم که در مبارزات سیاسی اپوزیسیون ساکت ننشسته و با دخالت مؤثر خود مردم را یاری کنند.

این درست خطائی است که، متأسفانه، اغلب مدعیان سکولار بودن انجام می دهند. از آقای رضا پهلوی گرفته تا برخی از روشنفکرانی که خود را قاطعاً سکولار می دانند، در مقاطعی از گذشته، آیت الله های قم را مورد خطاب قرار داده و از آنها خواسته اند که به نفع مردم در سیاست دخالت کنند. و اکنون نوبت به اصلاح طلبان مذهبی مدعی سکولار شدگی رسیده تا، بی اعتناء به مقتضیات سکولاریسم، همان راه را در پیش گیرند. نوشته اخیر آقای دکتر سروش، با عنوان «دق الباب»، از تزئینات کلاسیک و سخنورانه میان تھی اش که بگذریم، دقیقاً چنین دعوتی را مطرح می سازد و، اگرچه هر کجای این مطلب را انتخاب کنیم همین پیام را در گوهش خواهیم یافت، اما بد نیست که من هم، قرعه فال زنان، تکه ای را برای مستند کردن سخنم برگزینم. مثلاً، ایشان می گوید:

«به مشایخ و مراجع کرام درود می گویم و از آنان اذن ورود می طلبم. سالروز قیامت صغرای خلق و نهضت کبرای سبز نزدیک تر می شود و انتظار مردم از روحانیان راستین بیشتر. زندانیان این جنبش و شهیدان این شورش پیامی برای شهسواران عرصه دین و دانش دارند: می دانیم که شما اقطاب و ارکان دین، خود از مظلومان مظلالم جمهوری اسلامی هستید و از این که معاصی و مفاصد این حکومت جائز نام نیک شما و دامان پاک شریعت را آلوده کرده ظاهری دژم و باطنی نژند دارید... اکنون نوبت شما خاموشان ناخرسند است...» [2]

در اینجا من به این نکته کاری ندارم که نسخه تجویزی ایشان برای «شهسواران عرصه دین و دانش» (یا، بزعم من، متخصصان استنجا و آداب خلا) دعوت به مهاجرت اعتراضی آنان به عتبات است، و کل توجهم معطوف به این نکته است که ایشان می خواهند «شهسواران عرصه دین و دانش» نیز در آستانه سالگرد 22 خرداد واکنشی سیاسی از خود نشان دهند و، لابد برای احیاء سنت بست نشینی و جهاد اصغر عهد قاجار هم که شده، به اعتراض جلای وطن کنند، چرا که: «مهاجرت، چون یک رهنمود دینی و قرآنی، و یک شیوه اعتراض مدنی و انسانی، و به منزله جستن راهی برای رستن از زندان و رسوا کردن زندانیان، در سیره عالمان دین ثبت افتاده است و مهاجرت عالمان از ایران به عراق و از عراق به ایران در دوران مشروطه و معاصر سنت نیکو و آزادیخواهانه ای بوده است.»

بنظر من، علاوه بر اینکه این دعوت خود اقدامی تماماً ضد سکولار است، از این نکته نیز نباید غافل شد که لبیک گفتن نامحتمل مراجع به یک چنین دعوتی براحتی می تواند به نتایج ضد سکولار بسیار وخیم تری بیانجامد. توضیح بدهم: پس از انقلاب مشروطه و پیدایش «دولت - ملت» ایران (که مفهوم «دولت ملی» برآیند آن است) یکی از مشکلات دولت های عهد قاجار باید بصورتی معقول حل می شد. در زمان قاجاریه، که مرزهای سیاسی ثبات و پایداری خاصی نداشتند، حضور مراجع تقلید در «عتبات عالیات» موجب می شد که آنان بتوانند، بدور از دسترسی قدرتمندان «ممالک محروسه» و با استفاده از وجود مرزبندی خصمانه مابین دولت شیعی مذهب ایران و حکومت سنی مذهب عثمانی، در کارهای حکومت ایران دخالت کنند، فتوای جهاد علیه روسیه و تحریم تنباکو صادر نمایند و له و علیه افکار نوی روشنفکران ایران جبهه گیری نمایند. در واقع، دینکاران امامی همواره بر این نکته آگاه بوده اند که در بیرون از مرزهای سیاسی و خارج از حوزه دسترسی حکومت ایران، می توانند، با استفاده از رابطه موسوم به «تقلید» (که از «قلاده» ی بسته شده به گردن حیوانات خانگی می آید) و

دریافت سهم امام و خمس از جمع مقلدین (=به قلابه افتادگان) برای خود استقلال و نفوذی سیاسی داشته باشند.

حکومت رضاشاهی اما، با تأسیس سازمان اوقاف از یکسو، و ایجاد حوزه علمیه قم (با دعوت آیت الله حائری به ایران)، و نیز تأکید بر غیرقانونی بودن دخالت اتباع خارجه در امور داخلی کشور، کوشید تا از قدرت سیاسی - مذهبی نشسته در عتبات بکاهد. حال آنکه حکومت پهلوی دوم در این مورد راهی عکس جهت پهلوی اول را پیمود و کوشید تا مرجعیت مذهبی را به عتبات برگرداند. این عمل مسلماً به لحاظ احساس کاذب و خودفریبانه قدرتمند شدگی در مورد مسائل داخلی، و کوچک شمردن اسلام سیاسی (یا «اسلامیسم»)، از سوی دیگر، انجام می گرفت. مثلاً، پس از مرگ آیت الله بروجردی (که مرجع اعلای شیعیان امامی خوانده می شد و در قم اقامت داشت) محمد رضا شاه، با فرستادن تلگراف تسلیت به آیت الله حکیم، که در نجف ساکن بود، کوشید اعلام کند که از آن پس مرجعیت شیعه از قم به نجف منتقل شده است. حتی، خطای بالاتر او تبعید آیت الله خمینی به ترکیه و موافقت با منتقل شدن بعدی او به نجف بود.

اما در اینجا، به کنار از آنچه تاکنون اتفاق افتاده، باید به این مسئله حقوقی - سیاسی توجه داشت که آیا دخالت، مثلاً، آیت الله سیستانی که در عراق ساکن است، در امور داخلی سیاسی ایران چه معنایی می تواند داشته باشد؟

در اینجا نفرت ما از ولی فقیه و احمدی نژاد و آخوندهای جنایتکار دستگاه آنان نباید چشم مان را بر این مورد از عدول از مقررات سیاسی - حقوقی بین المللی ببندیم. یعنی، صرف نظر از اینکه دعوت از آیت الله ها به فعال شدن و دخالت کردن در مبارزه، آن هم نه بعنوان شهروندانی از کشور ایران که خواستار حقوق فردی - اجتماعی خود هستند، بلکه بعنوان «مراجع عظام» ی که (در خیال یا بواقع) می توانند توده های مردم را در مبارزه ای سیاسی به حرکت درآورند، خود یک عمل ضد سکولار محسوب می شود، سفارش کردن به آنان برای مهاجرت به عتبات و در دست گرفتن رهبری مبارزات از آنجا، مسئله استقلال کشور ما را ملعبه دست نیروهای بیگانه می کند. در واقع، اگر ایراد اصلاح طلبان مذهبی به مجاهدین خلق رفتن آنها به عراق برای مبارزه علیه حکومت ولایت فقیه است چگونه می توان همان عمل را به مراجع تقلیدی که در حکومتی سکولار حق فعالیت سیاسی (جز در مقیاس های فردی و شهروندی) نخواهند داشت توصیه کرد؟

بنظر من، واقعیت آن است که این دعوت بدین جهت صورت می گیرد که در ذهن یک مسلمان سیاسی (یا «اسلامیست») مفاهیمی همچون مرز، حکومت ملی، و استقلال کشور جایی ندارند و چنین ذهنیتی تنها به «امت اسلامی» و «دارالمؤمنین» می اندیشد، و در این مورد میان بنیادگرایان و اصلاح طلبان مذهبی تفاوت چندانی وجود ندارد و هر دو گروه، از این بابت، عناصری ضد ملی محسوب می شوند.

از آنجا که می دانم آنچه نوشته ام می تواند خم بر ابروی برخی از خوانندگانم بیاندازد، بد نیست همینجا گفته باشم که بین نشستن ما ایرانیان در آمریکا و اروپا و مبارزه کردن با حکومت اسلامی از خارج کشور، با سکنی گزیدن مراجع تقلید در عراق تفاوتی ماهوی وجود دارد. فعالان سیاسی خارج کشور لزوماً، و اگر خود نخواهند، بازبچه دست کشورهای میزبان خود نیستند و، با استفاده از حقوق منتشر مقیم بودگی و تبعه گی - شناخته شده در حقوق بین المللی، می توانند بر حسب اراده و فکر خود عمل کنند. اما فرستادن جمعی از مراجع

تقلید به کشوری که تحت اشغال آمریکا است، صرفنظر از مشکلات اجرائی و حقوقی این کار، تنها به درد ایجاد پایگاهی در همسایگی ایران می خورد که تحت کنترل نیروهای آمریکا است و می تواند اسلحه تهدیدی دیگری را برای غربیان (از دولت آقای اوباما گرفته تا اتحادیه اروپا) در برابر حکومت ولایت فقیه فراهم آورد که در هر صورت به نفع ملت ما نیست؛ چرا که مآلاً یا موجب تسلیم کامل ولایت فقیه و سازش آن با غرب می شود - که خسرانی از آن بالاتر نیست - و یا به پیروزی آیت الله های مهاجر بر حاکمیت فعلی می انجامد که در آن صورت ترفند آقای دکتر سروش ما را به سی و یک سال پیش و آغاز یک حکومت اسلامی جدید بر می گرداند و استقرار یک حکومت سکولار را برای چند دهه دیگر به عقب می اندازد.

باری، به نظر من، آدمی که مدعی اعتقاد به سکولاریسم سیاسی است نمی تواند با همان کسانی که حکومت مذهبی را می آفرینند و استمرار می بخشند همکاری کند، چه رسد که بخواهد با پناه بردن به زیر چتر آنها حاکمیت کنونی را از پای در آورد.

از نظر من، استغناء عتاب آمیز آقای سروش در برابر آستانه فرو بسته مراجع تقلید نشسته در قم، از یکسو، تنافر جهان ذهنی آقای سروش را با سکولاریسم افشا می کند و، از سوی دیگر، توهم زدگی ایشان را نسبت به مراجعی آشکار می سازد که در قم نشسته اند و حکومت اسلامی با پول نفت آنها را بنده زرخیز خویش ساخته است.

آقای سروش بالاخره باید روزی باور کند که این آقایان گردن کلفت و متحجر شباهتی با زاهدان ظلم ستیز و «شهبازان عرصه دین و دانشی» که ایشان در ذهن خود ساخته اند ندارند و از آن افسانه ها پوستی بیشتر بجای نموده که معلوم نیست آن را باید برای خوراک چه کس گذاشت.

براستی جای دکتر شریعتی خالی که به جانشینان اش خاطر نشان کند که قرار بود ما حکومت دینی بی روحانیت داشته باشیم، این عمامه داران که همه محصولات کارخانه شیعه صفوی اند!

1. <http://www.newsecularism.com/2010/02/19.20.Friday-Saturday/021910.Abdolkarim-Sorush-We-are-politically-Secular.htm>
2. <http://news.gooya.com/politics/archives/2010/05/105297.php>

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshga.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com